به نام خدا

بی هدف رو تختم دراز کشیده بودم به خودم فکر میکردم به مشکلی که داشتم

با این مشکل من آیا کسی حاضر میشد با من ازدواج کنه؟!

دلم گرفته بودگوشیم و برداشتم به یاسی دوستم زنگ

زدم

یاسمین:الو

من:سلام یاسی خوبی؟!

یاسیمن :خوبم جونم؟!

من:میای بریم حرم دلم گرفته دلم هوای حرم کرده

یاسمین:باشه حاضر باش میام

وضو گرفتم چادر و گزاشتم تو کیفم یه تیپ ساده زدم و رفتم پایین مامان داشت کیک ودرست میکردم گفتم:مامان من میرم بیرون

\_باشه قربونت برم

هنوز بهش نگفته بودم.قضیه مریضیمو

توماشین اتفاقی نیوفتاد و یاسمین میدونست همه چیز و رسیدیم به جلوی حرم چقدر آرامش داره ادم دیگه دلش نمیگیره‌

احساس میکنی یه پناهگاه پیدا کردی،سلام دادم و رفتم جلو نشستم قران و ورداشتم و خوندم، یکم نشستیم دیگه وقت نماز بود نمازمون و خوندیم و راه افتادیم.!

خوب بود سبک شدم رفتم حرم اصلا کلا هروقت نا آرومم میام حرم چندبار پدرم گفته بود بریم تهران زندگی کنیم ولی من بخاطر اینکه اینجا حرم و داشتم قبول نمیکردم.

رسیدم خونه ساعت ۸ شب بود

من \_سلام من اومدم

بابا\_سلام دختر بابا خوبی؟

من\_اهوم...خسته نباشید

بابا\_مرسی

مامان داشت نماز میخوند، خانواده مذهبی نبودیم ولی نمازامون و میخوندیم

رفتم بالا لباسام و در اوردم کتاب و وا کردم و درس خوندم یکم تست زدم و ساعت ۱۰ بود مامانم گفت بیا شام بخوریم،بزارید خودم و معرفی کنم

"خب اسمم مهرنوشه ۲۳ سالمه عمران خوندم درسم تموم شده یه داداش دارم مهرداد ۲۶ سالشه یکی دیگه هم هست مهراد هفته پیش ۲۰ ساله شد پزشکی میخونه مامان و بابامم مژده و محمد مامی ۴۲ سالشه بابی ۴۶ سالش دارن پیر میشن دیگه وضعمون هم زیاد پول دار نیستیم خونمون هم دوبلکس نیست😂

شامم و خوردم ظرفا رو شستم و راه افتادم سمت اتاقم وبه خوابی عمیق فرو رفتم

صبح با داد مهرداد بیدار شدم،داد زدم

من\_چته مثه زنا به خودت پریدی گوشوارت گم شده هاچته؟

مهرداد\_تو چی میگی الاان گوشیم نیستتتت دست اون مهراد کثافته

من\_بمیرین دوتاتون

رفتم پایین همه دور میز نشسته بودن البته مظورم از همه مامی و بابام بود رفتم نشستم سر سفره

دوهفتس میرم تو یک شرکت کار میکنم خیر سرم

همیشه هم دیر میرسم ساعت ۸:۳۰ باید اونجا باشم الان ۸ من دارم صبحونه میخورم زودی رفتم بالا آرایش نمیخاستم چون خوشم‌نمیادمانتو توسی بلند و شال و شلوار مشکی بزن که رفتیم رسیدم اوف بلاخره رفتم تو مرجان نشسته بود منشی مهندس

بلاخره منم مهندسم اونجا

\_سلام خانم

\_سلام

رفتم‌تو اتاق رو میزم یه نقشه بود روشم یه نوشته

"خانم مهرنوش مشفق لطفا هروقت زحمت کشیدین و اومدین رو این پرژه کار کنین"

خندم گرفت رئیس شرکته ی پسر تقریبا ۳۰ ساله خیلی هم خوشتیپ بود چشماش مشکی بودو ودرکل خوشکل بود خودم و تو آیینه نگا کردم وای من صورتم و نشستم وای رفتم تو دستشویی شستم چشمام قهوه ای سوخته بودخوشگل نبودم جذاب بودم پروژه رو برداشتم و رفتم تو اتاق رئیس ساسان جلالی ، رفتم تو

من\_اهم اهم

سرشو اورد بالا ابروهاشو داد بالا

مهندس\_ ‌به به قدم رنجه فرمودین اخم کردم

من \_کار داشتم دیر شد

مهندس\_آها همیشه کار دارین شما

من\_دیگه خودم میدونم،،این پروژه و زیاد کار داره برا کی میخاین

مهندس\_هرچه زودتر بهتر

من\_اوکی و رفتم بیرون

شروع کردم به کار کردن موقع ناهارشد

رفتم بیرون به مرجان گفتم مرجان ناهار چ کنیم

(ما باهم دوست شدیم ولی تومحیط شرکت مهندس صدام میزد)

\_بریم رستوران سر کوچه

\_اوکی

کیفمو برداشتم رفتیم

باقالی پلو سفارش دادم با گوشت خوشمزه بود مرجان هم مثل من ناهار و تو شوخی و خنده خوردیم حساب کردم رفتیم شرکت دوباره سرم و مشغول همون پروژه کردم اووف این پروژه بود؟! از جواب دادن به سوالات پل سراط هم سخت تر بود تلفن اتاقش و گرفتم

مهندس\_بفرمایید

من\_ببخشید‌....میشه بقیه کارم و برم خونه انجام بدم اونجا راحت ترم

\_به سلامت

بلند شدم و رفتم نمیدونم چرا همیشه به من توجه میکنه ولی خوشم میاد ازش که خیلی سنگینه به کسی نگاه نمیکنه یه تاکسی گرفتم و رفتم خونه پروژه رو پرت کردم تو اتاق و رفتم پایین یه چای دبش خوردم دراز کشیدم خوابم برد با صدای گریه بیدار‌شدم بدوبدو رفتم‌تو اتاق خودم وااای بیچاره شدم برگه آزمایش دست مامانم بوداخ اخ رفتم جلو گفتم:

من\_مامان؟کارداشتی با کیف من

مامان\_سرخود شدی؟تو بزرگ تر نداری

تنها میری آزمایش میدی و نمیگی چی شده

من\_چیزی نیست سرم و انداختم پایین

مامان\_آخه تو نباید به مادرت بگی

من\_نمیخاستم نگران شی

مامان\_اصلاچی شد که تو رفتی آزمایش

من\_برای عادت هام رفتم دکتر تو ازمایشگاه گفت نازام

سرم و گزاشتم رو پاش خیلی بچه دوست داشتم از بچگی بچه های اینو اونو بغل میکردم راشون میبردم نمیدونم چیشد که توبغل مامان خوابم برد یک هفته از اون ماجرا گذشت بابام میدونست اما به روم نیاورد. مطمئن بودم همشون میدونن

امروز ساسان جلسه گذاشته بود و گقته بود همه راس ساعت تو اتاق‌جلسه باشن منم با هزار زحمت رسیدم و سریع رفتم تو اتاق جلسه اخیش هنوز نیومده بود صندلی کنار ساسان خالی بودرفتم‌نشستم ساسان اومد همه بلند شدن اِلا من اومد جلو به من گفت مهندس\_راحت باشین

اخم کردم و گفتم: سلام

یکم از جلسه گذشت داشتم چیزی و یادداشت میکردم

خودکارم افتاد خم شدم بردارم سرم محکم خورد به میز وای خندشون گرفته بود ساسان با چشم غره نگام کرد آخه به غیر از همکارای خودمون چندتا دیگه برای بازدید اومده بودن آبروم رفت بلند شدم لبخند زدم و ریلکس نشستم سر جام ساسان زیر لب گفت

مهندس\_خاهش میکنم تکون نخور ابروم رفت

بهم برخورد مگه من چیکار کردم سرم خورد دیگه

چیزی نگفتم به سختی تحمل کردم جلسه تموم شد

همه رفتم من داشتم وسایلم و جمع میکردم ساسان با لحن آرومی گفت

ساسان\_خانم مشفق

من\_بله؟

ساسان\_مشکلی پیش نیومد بعد به سرم اشاره کرد

من\_خیر

ساسان\_باشه

امروز میخاستیم‌بریم سر همون ساختمونی که بر عهده من بودمانتوم و درست کردم عینکمو زدم و راه افتادم سوار ماشین شدم یکم‌بعد‌رسیدم و از ماشین پیاده شدم واای اینا چرا کلا سرشون نیست بدوبدو رفتم پام داشت پیچ میخورد اما تعادلم و حفظ کردم

من\_تو چرا کلا نداری ها؟

\_عه سلام خانم الان برش داشتم

من\_تکرار نشه

رفتم اونور تر نقشه ساختمان و خودم کشیدم ‌میخاستم آشپز خونش پنجره داشته باشه اما جاشو عوض کرده بودن گفتم:

\_کی جرات کرده نفشه و رو عوض کنه؟

\_اقای مهندس

\_کی این نقشه رو کشیده؟

\_شما خانم

\_خوب چرا پس اجرا نکردین

رفتم تو ماشین شمارش و گرفتم دو تا بوق

\_بفرمایید

\_میشه به تقشه من کار نگیرین اون نقشه رو من کشیدم و من میگم چیکارش کنن

\_تند نرو کوچولو فضای خونه رو اشغال کردی که آشپر خونه پنجره داشته باشه خود خونه مهم تره

\_مگ نمیگن زن قلب خونس؟

\_گیریم که میگن

\_خب باید مکانی که کار میکنه فضایی دلبازی داشته باشه؟

\_دلیل خوبی نیست

بغضم گرفت.یواش گفتم اوکی

قطع کردم چرا اینقدر دل نازک شدم‌سرم راه افتادم سمت خونه دارم برات اشک من و در میاری آخ باز سرم درد گرفت رفتم تو اتاق و لباسام و عوض کردم

گوشیم پیام اومد ساسان بود

\_ساعت کاری تا۶ عصر اما الان ساعت ۳ عصر میشه بگید چرا نمیاین سر کار؟

\_من اونجا کاری ندارم

\_یعنی چی

\_پروژه رو بدین به یکی دیگه

جواب نداد.داشتم تلویزیون نگاه میکردم که همون موقع داشت آهنگ پخش میکرد رفتم وسط قر دادم مهردادم اومد وسط داد میزد دست دست منم قر میدادم زدم پس کلش گفتم

\_قصد نداری دوماد شی پوسیدیم

\_تو فکرشم چشمک زد

\_اوفیناابگو ببینم

\_گفتن به بچه ها نگین

\_باهات قهرم

\_به درک

جیغی زدم که خودم ترسیدم گفت: زهرمار زشت بی ریخت گفتم: مهرداد بریم بیرون دور بزنیم

\_نه گلم و خندید

\_نکبت ضایع

\_خودتی

زنگ زدم درسا دختر خالم

\_الو جانم

\_سلام دُر دُری

\_سلاااام عزیزم خوبی

\_خوبم.پایه بیرون هستین؟

\_بدجور

\_ب امیرم بگو

\_باشه

امیر داداش بزرگش بود ۲۶ سالش بودبا مهرداد بود درسا ۱۸ سالش بود حاضر شدم مهراد میومد وقتی اسم درسا باشه میااااد بله آقا دلباخته دختر خالشه

تو پاساژ ها راه میرفتیم امیر حسین گفت: اه خسته شدم چقدر خنک براچی داریم راه میریم

من: میتونی بشینی رو صندلی

مهراد: داداش کاریش نمیشه کرد دخترن

درسا: بله اقا مهراد راست میگن

من و امیر بلند بلند میخندیدیم

امیر: چشمم روشن

خاله زنگ زد به درسا گوشی وگرفتم وصل کردم

\_جونم خاله؟

\_سلام عشق خاله کی میاین،؟

\_ شام میخوریم میایم!

\_باشه

رفتیم رستوران شاممون و خوردیم و رفتیم اونا رو رسوندیم خونشون و به سمت خونه رفتیم‌.مسواک زدم و خوابیدم.

صبح با بی حوصلگی بیدار شدم نمیخاستم کارم و از دست بدم ولی باهاش اینقدر بی محلی میکنم تا حساب کار دستش بیاد البته شاید کاری نکرده باشه اما من دلم صاف نمیشه سوار تاکسی شدم یکم بعد رسیدم پولو حساب کردم و راه افتادم داخل شرکت شدم پشت میز نشستم چند مین بعد اومد اوه میرغضب لبخند رولبش داشت ای الهی لبخند آخرت باشه.

ساسان:سلام

مرجان :سلام مهندس

من محل ندادم مثلا خیلی تو بهر کارم ساسان یه نگاهی به من انداخت بعدشم رفت تواتاقش مرجان از اونور لایک فرستاد که چشمک زدم تلفن زنگ خورد

وصل کردم

من\_بفرمایید؟

مهندس\_خانم مشفق قرار داد شرکت(...) و بیارین

من\_باشه

پرونده برداشتم و اخم کردم در زدم رفتم تو پرونده رو گذاشتم رو میز برگشتم برم از جاش بلند شد استینم و کشید با عصبانیت برگشتم سمتش

\_ ول کن آستینم و

\_باشه باشه.

هیچی نگفتم و سرم پایین بود

\_خانم مشفق؟

سرم و انداخته بودم پایین و حرفی نزدم

مهندس\_خانم مهندس مهرنوش مشفق؟

مهندس\_باشه من معذرت میخام...تو راست گفتی اون نقشه ماله تو بوده

مهندس\_نمیخای چیزی بگی؟

من\_تموم شد؟

مهندس\_چی؟

من\_توجیهاتون

فقط تو چشمام با ناراحتی نگاه کرد. رومو برگردوندم و رفتم بیرون قلبم داشت میزد ول کن بابا اه مریضه پسره رفتم سر ساختمون سرم بند شه یه خبری هم بگیرم رفتم دیدم آشپز خونه و همونجا که میخاستم درست کردن لبخندی اومد رو لبام یکم دیگه موندم و رفتم شرکت دوباره میخاستم از این به بعد بهش بفهمونم انتایمم ساعت ۵:۴۰ بود راس ۶ میرم که بفهمه.تا ساعت ۶ یه کاری با سیستم داشتم انجام دادم ساسان از اتاقش اومد بیرون داشت با تلفن حرف میزد سوالی نگام کرد محلش ندادم قطع کرد گفت:

\_هنوز نرفتی؟

\_نه

\_پاشو برسونمت

\_ممنون‌‌..خودم میرم

مهراد میخاست بیاد دنبالم

\_لج نکن

\_خدانگهدار

رفتم پایین اومدم در ماشین مهراد رو باز کنم یکی عین چی پرید به ماشین و مهراد رو زد جیغ زدم کمک کمک رفتم جلو اینکه ساسانه داد میزد مگه تو ناموس نداری😑یکی اینو جمع کن جاهل بازی در میاره داد زدم

\_داداشمه ولش کن.بلند شد

\_داداشته؟

\_بله

رفتم مهراد و بلندش کردم با شالم خون دماغشو پاک کردم گفتم حالت خوبه ساسان اومد جلو

\_داداش ترخدا ببخشید شرمندم من فکر کردم مزاحم خانم مشفق شدی

مهراد سوالی نگاه کرد

\_رئیس من هستن اقای ساسان جلالی.

مهراد خندید گفت

\_عوضش خیالم راحت شد اینجا یکی و داره حواسش باشه شاید به جای من یک مزاحم بود ولی یواش تر بزن .

ساسان خندید و سرش و انداخت پایین.

\_شرمنده

خدافزی کردیم و رفتیم خونه مامانم گفت

\_ برو از مغازه اسد آقا یکم عدس بخر نداریم

\_اوووف باشه

\_کوفت خخخ

رفتم مغازه اسد اقا

\_سلام عدس اقا.،اسد دارین؟

مغازه رفت رو هوا واییی

\_ببخشید اسد اقا،هدس دارین

خندشون بیشتر شد

آب شدم از خجالت اخ اخ دیگه عدس خودش ریخت داد بهم گفت برو دخترم برو وااای تا خونه دویدم و میخندیدم.شامم و خوردم و روی همون نقشه ای که بهم داده بود یکم ویرایش لازم داشت رو اون کار کردم تا دیر وقت بیدار بودم فکرم جای ساسان بود یجورایی خوشم میومد ازش امروز شاید بجای مهراد مزاحم بود اگه ساسان نبود معلوم نبود چی میشد نگرانی هاش حمایت هاش همه و همه فکرای مزخرف و پس زدم از تو کلم رفتم که بخوابم تا سرم و گزاشتم به خوابی عمیق فرو رفتم .......تقریبا ۲ الی ۳ هفته از اون ماجرا میگذره سر کار سنگین تر بودم و اقای ساسان خان هم فهمیده بود ناراحتم هنوز،

مهرداد هم بلاخره گفت عاشق منشیش شده بله. امشبم میخواستیم بریم خاستگاری تیپ زده بودم ها از اون تیپ خاهر شوهری همه حاضر بودیم منتظر شاخ شمشاد بلاخره اومد یه جیگری شده بود بیشعور بابام گفت:بسه پسر جون بریم دیگه، همه خندیدیم رفتیم تو راه گل و شیرینی هم خریدیم مهراد همش اتفاقات امروز و گفت و منم لبخند رو لبام بود رسیدیم بلاخره پیاده شدیم من زنگ در و زدم

\_کیه؟

بابام گفت

\_مشفق هستم.

\_خوش اومدین بفرمایید

گفتم:در و واکنین خوب.

مامانم ویشگون گرفت از کمرم درد بدی گرفت ها رفتیم تو...نشستیم رو مبل ها حرف های بی ربط به موضوع میزدن مهرداد با التماس نگام کرد گفتم:.

\_بهتر نیست در رابطه با موضوع امشب صحبت کنیم؟

مهرداد با تشکر نگاهی انداخت بهم کلا نگاه های مهرداد پر حرفه همیشه لبخند زدم

اقای سالاری گفت:

\_البته البته

دخترم لطف کن چایی و بیار اوهک لطف کن چه چس کلاس خودمونیم ها اه

دختر خانم اومد خوشگل بود بهش میخورد شیطون باشه آخی داداشم داره قورتش میده اومد نزدیک من

عروس\_بفرمایید

من\_سپاسگزارم

مهراد داشت میترکید از خنده‌، لب زد

\_سپاسگزارم؟ اخمی کردم ولی خندم گرفت چشمکی زدم بهش ساکت شد حرفارو زدن و مامان دختره گفت: هلیا مامان آقا مهرداد و ببر تو اتاقت صحبت هاتون و بکنین‌.بیا این دوتا خروس عاشقم رفتن باز ما موندیم و اینا اونا رفتن بعد از پنج دقیقه اومدن بیرون

گفتم:

\_شیرینی بخورم

مهرداد با غیض گف

\_بله

\_بله رو باید عروس بگه

ایندفعه همه خندیدن اخر این هفته یه مراسم میگرن و میرن خانشان روز بعدش زنگ زدم به ساسان.

ساسان\_بله

من\_سلام اقای جلالی

ساس\_بفرمایید

من\_من مرخصی میخواستم.عروسی برادرم هست.کار زیاد دارم وقت هم نیست‌میشه؟

ساس\_چند روز خانم مشفق؟!

من\_یک هفته

#ساسان

نمیخاستم قبول کنم آخه دلم براش تنگ میشه تواین یک هفته ولی‌.‌ حس میکنم دوستش دارم نمیدونم با این حال گفتم:

\_باشه.خدانگهدار

#مهرنوش

وا چرا اینطور کرد بیخیال بابا سادیسم داره بیشعور

از امروز رفتم خرید،تو پاساژ با یاسی راه میرفتیم که یک لباس مشکی بلند پیدا کردم جلوش چاک داشت مدل دکلته آستیناشم گیپور مشکی با کفش و کیف مشکی یاسمینم ست من گرفت اونو و نامزدشم دعوتن دو روز بود سر کار نرفته بودم

به خودم که نمیتونم دروغ بگم دلم تنگش بود یه حسی دارم بهش حس غریب حس دلتنگی.نمیدونم. نمیدونم خدا به خیر کنه به خودم قول دادم هیچ وقت دلبسته کسی نشم من نمیتونم زندگی یکی دیگه رو خراب کنم.نمیتونم.رفتیم خونه ساعت ۱۲ ظهر بود تصمیم گرفتم برم شرکت کاری که نداشتم پس حاضر شدم و رفتم به طرف شرکت استرس گرفته بودم خیلی بلاخره رسیدم تو آسانسور در داشت بسته می شد که یه نفر وارد شد عه اینکه ساسان خودمونه این اینجا چیکار میکنه:

\_سلام آقای جلالی

\_سلام خانم مشفق اینجا چیکار میکنین

\_چیزی لازم

\_اوم نه یعنی آره اومدم یه چیزی ببرم

\_اینقدر مهم بود؟

بتوچه خوب فضول

\_آسانسور رسید بفرمایید

زدم آسفالتش کردم ها ها ها رفتم داخل مرجان بلند شد

\_سلام آقای مهندس

\_سلام

وقتی ساسان رفت مرجانم نشست سر جاش منم رفتم پشت میزم نشستم و به کارام رسیدگی کردم حوصلم سر شده بود چیکار کنم گوشیم و در آوردم اوه اینم داشت خاموش میشد داشتم فکر میکردم که با صدای ساسان به خودم اومدم:

\_به چی فکر میکنی

\_ای بابا فکر منم به شما ربطی داره؟

\_خیلخب خب فقط چند بار صدات کردم نشنیدی

\_خب؟

\_خب؟

\_خب چی خب؟

\_چی خب خب؟

\_خب خب چی؟

\_اه بسه دیگه من و دیوانه کردی

زیر لب گفتم بودی

\_بخدا میشنوم

\_عه

نفسش و محکم داد بیرون و رفت

\_خب حالا بگین چیکار داشتین؟

\_مهم نیست

خل شدن مردم این مرجانم انگار تا حالا کامپیوتر ندیده چشم از روش بر نمیداره اه حوصلم بابا سر رفت

\_مرجان حوصلم سر شد

\_زیرش و خوب کم کن تا سر نره

اینو نگا تر خدا این حرفا ماره دوره مامان بابای منه

\_به خوشمزگیت ادامه بده

\_باشه

\_براهمین شوهر گیرت نمیاد

\_مهرنوش بسه

دختره سادیسم داره رفتم بیرون یه چرخی بزنم رفتم سوپری یه آب معدنی بگیرم

\_سلام یه آبمعدنی بدین

\_سرد باشه یا گرم؟

\_نمیخام چایی دم کنم میخام بخورم

\_بله چشم

وا اینا دیگه چه سوالایی دنیای آمازونی خخخ

برام آب و اورد پولو دادم و رفتم بیرون،گوشیم زنگ خورد بیا این موقعی که ۱۰۰ درصد شارژ داره ایرانسلم پیام نمیده حالا که داره خاموش میشه زنگ میخوره تا اومدم بگم الو خاموش شد وای چه کنم یک راست رفتم خونه با خودم گفتم الان در و باز کنم مهراد میزنه تو گوشم میگه لعنتی کجا بودی مامانم با گریه میاد میزنتم بعد بغلم میکنه از فکر های خودم خندم گرفت.

در و باز کردم دیدم مهراد داره تخمه میخوره

بابام درحال میوه خوردنه مامانم حموم اینه زندگی لاکچری

\_سلام من اومدم

\_آه مهرنوش سکوت کن دارم فیلم میبینم

\_مرسی که هستی داداشی دوست دارم

جواب نداد رفتم تو اتاق لباسام و در اوردم و اومدم برم‌بیرون که هلیا زنگ زد

\_جانم هلیا

\_سلام مهری فردا وقت داری بریم بیرون یکم خرت و پرت میخام

\_باشه میام دنبالت

\_اوکی

\_بای

رفتم‌پایین مامانم با حوله اومده بود بیرون نگا ترخدا فکر میکنه اینجا دیسکو مادر من زشته پسر بزرگ اینجا نشسته خخخخخ

قش کردم از خنده

\_خل شدی دختر؟

\_مامان برو تو اتاق زشته

\_زشت تویی باشه الان میرم

\_مرسی که دوسم داری

بابام خندید و گفت:ناراحت نشی دخمل بابا

گفتم:ن بابا

یکم نشستیم تا ساعت ۹ که فیلم مورد علاقم شروع شد

\_مهراد بزن کانال ۹ شروع شد

\_ای بابا

\_بزن دیگه

\_یک امشب و نگا نکن

\_خیلی بدی

رفتم توآشپز خونه پسره روانی هرشب میگه یه امشب خل مشنگ

مامانم اومد تو آشپز خونه

\_باز ساعت ۹ شد جنگ جهانی سوم راه افتاد

\_شماهم که مامان فقط پشتی پسرت وبکن تا وقتی مهرداد بود تلویزیون ماله مهرداد بود اون رفت بدترش جانشین شد

\_سفره بنداز دخترم ولشون کن

\_هوووووف

سفره رو انداختم و نشستم پای سفره شام خوراک مرغ بود کشیدم وخوردم وسط مهراد گفت:

\_مهرنوش زیاد نخور

هیچی نگفتم چون میدونستم رو این که جوابش و ندی داغ میکنه

\_مهرنوش نمک و بده

\_.....

\_مهرنوش با توام

نمکدون وپرت کردم سمتش ورفتم تو اتاق بخدا این مشکل داره نمک‌دون کنارشه واااای خدا دارم روانی میشم

مسواک زدم و پرید رو تخت

تق تق،صدای در بود

من\_من خوابم

\_میشه بیدار شی

\_نه

\_اومدم تو

مهراد اومد تو

\_برو بیرون

\_تا آشتی نکنی نمیرم

\_اوکی شب خوش

\_باشه از فردا شب فقط کانال ۸

\_مهراد برو بیرون

\_اذیت نکن دیگه

\_باشه من عادت دارم آشتی برو بیرون

\_خیلی بدی

پسره گنده خجالت نمیکشه

چشمام و بستم و به خوابی عمیق فرو رفتم....

صبح با انرژی چشمام و باز کردم بلند شدم و لباسام و مرتب کردم و موهام ک شونه زدم و راه افتادم به سمت آشپر خونه مامانم میز صبحانه رو چینده بود و داشتن صبحانه میخوردن رفتم نشستم و صبحانم و خوردم گوشیم همون موقع زنگ خورد مهرداد نگاهی بهم انداخت یعنی کیه؟

\_واسین نگا کنم مگم بتون

خندیدن و منم گوشی و جواب دادم هلیا بود

\_جانم هلیا جان

تا اسم هلیا اومد مهرداد همچی سرشو اورد بالا گفتم الان کنده میشه:/

\_سلام عزیزم،مهرنوش فردا دیگه عروسیمونه از امروزم همه دنبال کاراشونن میای بریم خرید یه چیزایی لازم دارم.

\_باشه حاضر باش

\_ممنون میبینمت

قطع کردم و دوباره مشغول شدم تا سرم و اوردم بالا ۸ تا چشم اومد جلو سرفه ای کردم و گفتم

\_جانم؟

مامانم\_چی گف هلیا

\_یه سری خرید داشت گفت باهم بریم

\_آها پس زود باش.

\_منم باهاتون میام مهرنوش

\_تو کجا خاله زنک

\_عه با داداشت درست صحبت کن

\_به هر حال ما دوتا میخایم باهم بریم

\_زنمه دلم نمیخاد تنها بره جایی

\_بیین‌اصلا ازدواج میکنین بعد

بابام\_پسرم شما بشین مهرنوش و هلیا خودشون مراقب هم هستن

\_آخه

\_آخه بی آخه خدافظ همگی

رفتم بالا سریع لباس پوشیدم و راه افتادم سمت خونشون

وقتی رسیدم هلاک شدم پیاده رفته بودم آخه خودش گفت پیاده بهتره.زنگ در و فشار دادم صدای یه باباش نبود یه مرد دیگه بود جوون تر

\_کیه؟

\_میشه بگین هلیا بیاد

\_باشه

این دیگه کی بودم در باز شد رفتم تو حیاط ایستادم تا بیاد،دیدم یه پسر موهاشو داده بود بالا یه تیپ دختر کشم زده بود

\_سلام بفرمایید

\_با هلیا کار داشتم

\_بفرمایید تو

\_ممنونم

\_خدانگهدار پسره رفت عجب چیزی بود ها ولی ساندیس از این بهتر بود

وا چی میگم به من چه ساندیس چه شکلیه اه خنک

هلیا خانم تشریف فرما شدن

\_خدمتکار جدید گرفتین؟

\_وا نه

\_این پسره کی بود

\_وا مهری جون داداشم بود

\_چه خبر

خندید و گفت بی مزه خندم گرفت و راه افتادیم تا بازار دیگه نای راه رفتن نداشتم

\_میگفتی ماشین می اوردیم

\_اینجور صفاش بیشتره

\_کجاش صفا داره پاهای من داره کنده میشه صفا داره

\_چقدر نق زدی بیا دیگه

باهم داخل یه لباس زیر فروشی شدیم

\_درخدمتم

رفتیم جلو تر چه لباسایی جلل مخلوقات میخواست داداش مارو از دیوانه تر کنه

حواسم نبودهلیا رفته بود تقریبا اون سمت مغازه داشت یه لباس خواب توری بنفش و نگاه میکرد

یه دفع بی هوا صدامو بلند کردم و گفتم:

\_اون به تو نمیاد یکم سبزه ای نمیاد بهت

\_باشه عزیزم با حرص نگام کرد

خدارشکر همه زن بودن منو نگاه میکردن و میخندیدن

وا مگه چی گفتم ای بابا.

از پاساژاومدیم بیرون هوووف خرید مزخرفی بود خسته شدم واقعا ساعت فکر کن ۱۱ بود راه افتادیم سمت خونه هلیا رفت خونه خودشون و منم رفتم خونه خودمون جلوی در دیدم که مهراد با دوستاش ایستاده بود یه نگاهی به من کرد و با اخم اشاره کرد برم تو خونه و سرمم برنگردونم

اینقدر بدم یکی به من امر و نهی کنه منم لج کردم و تا رسیدم گفتم:

\_سلام احوال شما چرا دم در مهراد جان تعارف میکردی بیاین داخل

دوستش که باز از من پرو تر بود گفت:والا تعارف نمیکنن خخخ

محلش ندادم و ابروکی برای مهراد زدم که داشت با چشماش خط و نشون میکشید محلی ندادم و رفتم تو

\_من اومدم،مهرداد کو

\_چی میگی توشله

\_توشله؟

\_از اسم جدیدت خوشت نیومد

\_نه

\_بگو ببینم همسر بنده چی خرید

\_پوف زنت برات برنامه ها داره

ابروهاشو داد بالا و با شیطنت گفت:چیی؟

\_پیچپیچی

\_بوگو دیگه

\_برو بابا در همون حال مهراد با عصبانیت اومد داخل هجوم اورد سمت من رفتم پشت مهرداد و گفتم اگه جلو این گاو زخمی و بگیری بهت میگم

\_به من میگی گاو زخمی دختره بیشعور

\_عه داداش ولش کن

\_چی چی و ولش کن جلو رفیقام میاد بلبل زبونی میکنه

\_غلط کرده دیگه تکرار نمیکنه برو داداش برو بالا

وای چه حس خوبیه داداشم تیکه گاه بود

از پشتش اومدم بیرون

\_خب حالا بگو ببینم

\_هیچی یکم لباس و اینا میخواست

\_از چه نوعش

\_از نوع!!!!

\_ای بابا بگو دگ

\_خیلی بی حیایی بابا از اون لباسا

بلند زد زیر خنده چسبیده بودم بهش و با دستم جلو دهنشو گرفتم زشته بابا

\_خب حالا چرا مث اسب آبی دهنتو باز میکنی

\_آخه تو و خجالت

\_نکبت

داشتم حرص میخوردم که یکی از پشت هولم داد و افتادم رو مبل خودشم افتاد روم، همه این اتفاقات در کسری از ثانیه افتاد فقط تونستم بگم آخ

شروع کرد به قلقلک دادنم

\_واای ترخدااااا....ترخدا.‌‌....بسه

\_بگو غلط کردم

\_غغلطط...ترخدا غلط کردم

\_بگو دیگه این کارو نمیکنم

\_من نمیگم

محکم تر شروع کرد به قلقلک دادنم جیغ زدم که مهرداد اومد مهراد و داد کنار گفت

\_حس میکنی ۲۰ کیلویی انداختی خودتو رو این

\_حقش بود

\_بیشعور

رفتم تو اتاق نکبت دلم درد گرفت

اتاقم و جمع کردم و رفتم تو آشپز خونه موقع ناهار بود.

ناهار در سکوت خورده شد بابام گفت:

\_فردا عروسی مهرداد هواستون باشه نمیخام هیچکاری غلط انجام بشه

\_چشم بابا

\_افرین و روجک

ظرف ها رو جمع کردم و شروع به شستنشون کردم.

امروز تا بعدازظهر بیکار بودم و نمیدونستم چیکار کنم.حوصلمم به شدت سر شده بود زنگ زدم به مرجان ببینم اونجا چه خبره

مرجان\_الو

من\_آش میخوری یا چلو

مرجان\_گمشو

من\_من جاده میشم تو رد شو

مرجان\_خفه شو

من\_شنا بلدم خفه نمیشم

مرجان\_چی بگم دهنتو ببندی

من\_چه خبر اونجا

مرجان\_هیچی تو نیستی حوصلم سر شده

من\_آخی عزیزم

مرجان\_بین خودمون باشه مهندس اصلا تو خودشه

من\_حتما از دوری عشقش

مرجان\_اره دیگه

من\_چی میگی تو عشق چی

مرجان\_هیچی بابا چرا جدی میگیری،اوه اوه اومد من رفتم

قطع کرد و منم رفتم بیرون از اتاق

کسی خونه نبود معلومه دیگه مامانم رفته چیزی بخره واسه فردا

مهرادم با رفیقاش بابام سر کار مهردادم با هلیا جونش

فقط من موندم آخه مادر من میگفتی منم میومدم دیگه؛

خدایا چیکار کنم مجبورشدم برم بیرون،یه زنگ به مامان زدم گفتم که میرم بیرون اونم اوکی شد.

رفتم‌ حاضر شدم و راه افتادم سمت پارک یکم نشستم و به بچه ها نگاه میکردم،آهی کشیدم و بغضم گرفت

خدایا کاش منم طعم مادر شدن و میفهمیدم حیف که نشد و نمیشه اشکم از گوشه چشمم ریخت اه چرا با عصبانیت پاکش کردم و اومدم بلند شم که دیدم یک دختر بچه خیلی خوشگله داشت میدویید که افتاد زمین داشت گریه میکرد دلم ریش شد سریع پریدم بغلش کردم و همونجا رو زمین نشستم و گزاشتمش رو پام‌اونم‌فقط داشت گریه میکرد:

\_چیشده عزیزم؟

\_ما‌‌...مانم

یه زنه هراسون اومد نزدیکم بیا مامانی بیا قربونت بشم

دختره پرید بغل مامانش باحسرت نگاشون کردم خانومه تشکر کرد و رفت و دور شد

بلند شدم و مانتوم و تکوندم و راه افتادم سمت خونه چرا ناراحتم فردا عروسی برادرمه چرا باید ناراحت باشم دلیلش چیه؟الان باید لبخند بزنم آره باید لبخند بزنم:)

تا خونه با خودم حرف میزدم تقریبا ساعت ۸ بود دیگه رفتم خونه بابام هنوز نیومده بود ولی بقیه بودن

رفتم تو اتاقم و لباسام و در اوردم و خودم و پرت کردم رو تخت و خوابیدم.

صبح ساعت ۵ بود بیدار شدم آخه شب زود خوابیدم شامم نخورده بودم گشنمم بود بلند شدم فکر کردم فقط خودم زود بیدار شدم همشون بیدار بودن و مشغول یک کار آخه امروز یک روز عادی نبود من که ساعت ۱۲ با هلیا میرم آرایشگاه یاسمینم گفت خودش خودشو درست میکنه درسا هم گفت دختر عموش آرایشگر اونو درست میکنه.

دامادکه مارو میبره و خودشم دنبال گل ماشینو آرایشگاه.مهرادم که با مهراد میره دیگه بابامم که کار داره میمونه مامانم که با مامان هلیا و مامان درسا میرن اول خونه عروس ببین همه چی اوکیه بعدشم برن آرایشگاه.

هنوز ساعت ۶ بود:/

تا ۹ کمک خانواده کردم ۹ و نیم بود رفتم حموم دیگه قشنگ تمیز خودم و شستم تر و تمیز و اومدم بیرون موهامو خشک کردم و لباس پوشیدم زنگ‌زدم به هلیا

\_الو هلی

\_جان

\_حاضر شو

\_باشه

زودی حاضر شدم و راه افتادم ساعت ۱۱ و نیم بود.

رفتم دم خونشون و بوق زدم اومد بیرون. راستشو بخواین یه ۲۰۶ ناقابل دارم خخخ

در باز شد و هلیا اومد بیرون جعبه لباسش دستش بود و تا منو دید با ذوق پرید تو ماشین.

\_سلام‌عروس خانم خوشحالی؟

\_نباشم

\_چرا میزنی باش خوب

خل شده پامو گزاشتم‌رو گاز و رفتم به سوی آرایشگاه از هم ساعت ۱۲ که رفتیم‌هلیا رو بردن اتاق دیگه من اصلا ندیدمش منو هم نشوندن گفتم فقط زیر ابروهامو تمیز کنن موهامو رنگ نکنن لباسم و پوشیدم ونشستم بعد ۳ ساعت حاضر شده بودم یعنی ساعت ۳ بعدازظهر:

موهام ک فر کرده بودن دورم ریخته بود روشم یه تاج

آرایششم ساده و شیک رژ قرمز جیغ و از این جور چیزا.

کفش هامو پام کردم و رفتم تواتاق جای هلیا:

نزاشتن برم تو وا مگه ایگز داره این خنک بازیا چیه!

از پشت در بهش گفتم:هلی من میرم مهردادم میاد دنبالت

\_باشه عزیزم برو

\_منتظرتونم

رفتم سوار ماشین شدم و راه افتادم سمت خونه

خونه هیچکس نبود.سریع رفتم توآشپز خونه یه چیزی خوردم و تقریبا ۴ ونیم بود هوووف من تا ۶ چیکار کنم حداقل باید ۵ ونیم اینا راه بیوفتم الان که خیلی‌زوده‌.

عا باریکلا یکم دراز میکشم ولی موهام خراب میشه

ولش نشستنی چشامو میبندم‌.

بستن چشم همانا و خواب رفتنم همانا با صدای زنگ گوشیم‌چشمام باز کردم خونه تاریک شده بود گوشی و برداشتم:

\_الو

\_توووو زنده ای میدونی چقدر زنگ زدم امروزم من باید حرص بخورم کجااای توووو اره؟

\_مامان من خونم

\_خبرت چرا جواب نمیدی

\_دستشویی بودم

\_نیم ساعت

\_خب اره

\_خیلی واقعا بی ملاحضه ای نیم ساعت دیگه عروس دوماد میرسن مهمونا اومدن تو کجایی نمیدونم

\_باشه دیگه میام

سوار ماشین شدم و راه افتادم

به سمت تالار رفتم همین که رسیدم ساسان پریدجلوم

\_کدوم گوری بودی

با تعجب نگاش کردم به این چه تو دیگه چی میگی

\_اکس کیوزمی یو؟

\_واای خیلی رو عصابی

\_رو عصابم؟آره؟ پس دفعه اول و آخرته که میای دور و بر من فهمیدی؟بیشعوره بی شخصیت!شب عروسی داداشم منو ترور شخصیتی میکنی؟چیکار کردم مگه خوابم برده از خستگی!

\_باشه باشه

\_هی هیچی نمیگم

مامانم تا من و دید گفت: تو هنوز اینجایی بیا تو دیگه!

سریع لباسام و در اوردم و رفتم داخل با رفتنم اولین کسایی که اومدن جام یاسمین و درساپرید جلوم

با نگرانی گفتن کجا بودی تو سالمی؟

\_وای اره بابا

دیگه عادی شد و عروس دوماد هم اومدن و مجلس دیگه اوج گرفت همه ریخته بودن وسط اما من فقط چشمام پر اشک میشد و خالی میشد من اینقدر رو عصابم؟

خاک تو سرت مهرنوش خاک تو سرت

یکی نشست کنارم سرم و کج کردم درسا بود

\_چیشده،؟شب عروسی برادرته عا

\_هوووف نمیدونم

\_پاشو پاااشو

یاسمین در گوش دی جی نمیدونم چی گفت که دی جی پشت بلندگو گفت:

\_به افتخار تنها خواهر داماد

واای من برم‌اون وسط نه خجالت میکشم

وای مهراد و مهرداد دوتاشون اومدن سمتم دستمو دراز کردم و اونا بلندم کردن .رفتیم وسط ۳ تایی میرقصیدیم،همه دست میزدن و خوشحال بودن اما من!!

درد خودم یه طرف،حرفای ساسان،دوری داداشم

هی خدا هیچ ذوقی نداشتم به زور میرقصیدم.

سنگینی نگاه کسی و حس کردم برگشتم دیدم ساسان داره نگام میکنه چنان اخمی کردم که فکر کنم عذر میخام با خودش جیش کرد مرد اینقدر بی جُربزه اه.

دیگه آخر عروسی شد و همه داشتن میرفتن ساسان و مامانش اومد که برن.

مامان ساسان\_خانم مشفق دستتون درد نکنه ایشالا که خوشبخت بشن.

\_مامانم\_ممنون نازیلا خانم ایشالا قسمت پسر شما

دلم هوری ریخت پایین چرا اینجوری شدم

نازیلا\_مهرنوش جان عزیزم ممنون خیلی خوش گذشت!

من\_مرسی خوش اومدین،ایشالا تو غماتون شادی کنیم

ساسان\_منطورش اینه همچنین برای شما

خودشم پوزخند زد.

این‌داره من و مسخره میکنه سرم و انداختم پایین و گفتم بعله همون

مامانش خندید و گفت عیبی نداره گلم

وای همین اول فاتحه خوندم،

تا خونه عروس داماد یکم خودم و شاد تر نشون دادم

تا اونجا درسا و یاسمین و سحر و سارا (دختر عموهام ) اومدن تو ماشین من و رفتیم پی عروس کشون.

بوق بوقی بود که تو خیابون میپیچید‌. شب خوبی بود جلوی خونه مهرداد دیگه نتونستم جلوی خودم و بگیرم و زدم زیر گریه.

دلمم پر بود و به مهرداد با تعجب نگام کرد و گفت:

\_یعنی اینقدر من و دوست داری

\_بیشعور

همه خندیدن و رفتم تو ماشینم دخترا رو رسوندم یاسمین امشب اومد خونه ما اجازش و گرفتیم‌.

شب کنار هم خوابیدیم و صبح با صدای خنده بلند شدیم.دیدم یاسمین گوشیش دستشه داره حرف میزنه و میخنده

\_سر صبحی الاغ بگیر بخاب

\_نکبت احمق محمد نامزدمه

\_خوب باشه اون از تو بیشعور تر

\_بگیر بخاب مهرنوش

\_ای خدا،چه بیچارگی

بالیشت و گزاشتم رو گوشام و خوابیدم،،،؛

یکم بعد بیدار شدم ماشالا دوست من از من پرو تره تو حموم اتاق من داشت خودشو میشست

داد زدم چیزی لازم نداری؟

\_بیای پشتمو بکشی خوب میشه و خودش بلند زد زیر خنده

\_خاک

رفتم بیرون تو سینی صبحانه چیدم و بردم تو اتاق یاسمین نشسته بود و منتظر صبحانه باهم خوردیم و باز دراز کشیدیم.

بلند شدیم همو آرایش کردیم اون من و آرایش کرد من اونو.دوتامون شبیه خلا شده بودیم

\_ای بگم چکار شی میدونی ساسان اینجوری منو ببینه چکار میکنه؟

\_ساسان؟حالا چرا ساسان؟

\_همینجوری!

\_همینجوری؟

\_بخدا

باشه باشه.

تا شب پیش هم موندیم اون شام خورد و رفت منم برای فردا آماده شدم که میخوام برم سر کار.

نمیدونم ساعت چند بود خوابم برد صبح با انرژی بیدار شدم و دست و صورتم و شستم و حاضر شدم رفتم به طرف شرکت.

وارد شدم و هنوز هیچکس نیومده بود خواستم بشینم که یکدفعه در باز شد و یه جوجه پرید و اومد تونه لونه!

وای ببخشید ساسان اومد تو

\_عه سلام احوالات شما

\_ممنون

\_سلام کردما

\_منم جواب ندادما

\_هووف

\_پووف

\_تو خسته نمیشی

\_تو خسته میشی؟

بدون حرف رفت سمت اتاقش خله پسره.

یک هفته از اون روزا میگذشت.یاسمین با نامزد قرار عروسی گذاشته بودن.

^^^^^^^^^^^^^^^^^^^^^^^^^

داشتم از در شرکت میومدم بیرون که بارون گرفت مثل موش آب کشیده کنار خیابون راه میرفتم که یه ماشین بوق زد برگشتم دیدم ساسانه بدون هیچ حرفی سوار ماشینش شدم

\_مگ من تاکسی ام؟

\_بیخشید سردم بود الان پیاده میشم

\_شوخی کردم کجا میری

\_میرم دیسکو خوب خونه دیگه

\_باشه

تا خونه حرفی نزدیم یعنی حرفی نداشتیم.خخ

رسیدیم در خونه برگشتم خیره شدم بهش

\_ساسان؟

\_جان...ببله

\_خخ مرسی که من و رسوندی

\_البته خودت پریدی تو ماشین ولی خاهش

\_خیلی...

\_خیلی چی

\_خدافز

اومدم پیاده شم که دستم و گرفتم یه حسی بهم دست داد حجوم خون وحس کردم برگشتم سمتش

\_چیه؟

\_میشه باهم حر بزنیم

\_ساعت ۷ شبه دیر کردم

\_زیاد وقتت و نمیگیرم

\_مهرنوش من تو این ۳۰‌سال زندگیم تاحالا عاشق نشدم چطوری بگم از وقتی از وقتی هوووف

\_از وقتی چی؟

\_من چطور بگم

\_بگو دیگه خون به جیگر شدم

\_مهرنوش

\_بله؟

\_من من حس یه تو دارم ینی دوست دارم

\_چی؟

\_مهرنوش من تو رو دوست دارم

دهنم واموند مگه قرار نشد من عاشق نشم؟

مگه قرار نشد به کسی دلنبندم چی شد ؟

مهرنوش خودت و نباز عه چرا اینجوری میکنی بهت ابراز علاقه کرد دیگه

\_ساسان من من نه من میدونی چیزه من چیز شده یعنی

\_میخوای یکم فکر کنی

\_نه نه آخه آخه من سرم انداختم پایین با بغض گفتم من حسی به تو ندارم

\_به من نگاه کن بگو

\_ساسان من

\_هیس!!

\_ساسان بخدا.

\_برو پایین

واااای با گریه پیاده شدم خوب اخه تو که حرفت و زدی چرا گریه میکنی.

رفتم‌تو خونه حوصله هیچکس و نداشتم گفتم سرم درد میکنه و رفتم تو اتاق..

امشب فهمیدم عاشقشم امشب فهمیدم دوسش دارم...اما چجوری من که نمیتونم اشکام میریخت من عاشق شدم اما اجازه ندارم زندگی کسی وخراب کنم...خدایا آخه چجوری من که اونقدری نمیدیدمش چرا مهرش و انداختی به دلم

خوابم نبرد تا صبح بیدار بودم آهنگ گوش کردم و اشک ریختم...از بی خوابی چشمام میسوخت الانم تو آسانسورم دارم میرم داخل شرکت صدای نازکی گفت طبقه ۶ در باز شد رفتم بیرون مرجان نشسته بود..گفته بودم من و مرجان از قبل تو دانشگاه باهم دوست بودیم یک ترم از هم جدا شدیم دیگه گذشت تا تو این شرکت دیدمش اومد جلو

\_وااااای مهرنوش چته چرا چشمات کاسه خونه

\_هیسس الان ساسان میفهمه موقع ناهار بهت میگم

\_باشه باشه بشین

\_یه قرص سر درد بیار برام،، یه ژلوفن اورد حالم بهتر شد.تلفن زنگ خورد اتاق ساسان بود..

\_بله؟

\_بیا اتاقم کارت دارم

از جام بلند شدم در زدم تا در و باز کردم نمیدونم چی شد چشام سیاهی رفت و محکم خوردم زمین.و دیگه هیچی نفهمیدم.

#ساسان

امروز میخاستم بهش همه چیز وبگم شب نا آرومی داشتم خسته شدم دیگه من رسما عاشقش شدم

اره من ساسان جلالی پسره مغرور خاندان جلالی عاشق شده صدای در اومد مهرنوش بود.تا در و باز کرد حالش بد شد محکم افتاد زمین با خودم گفتم کلش شکست صدای بدی داد با حیرت رفتم کنارش دیدم حالش بد شده بیهوشه نفهمیدم چی شد بغلش کردم و رفتم بیمارستان سرم زدن

\_چیشده دکتر؟ چیکاره؟

\_فشار بی خوابی حالشون و بد کرده

آخه چرا باید بی خوابی بکشه چشه مگه؟

\_میشه ببینمش؟

\_اره

رفتم تو اتاق.....

#مهرنوش

چشمام و با درد باز کردم ساسان و کنار خودم دیدم نفس عمیقی کشید و گفت جیگرم بالا اومد ۱ ساعته بیهوشی،،

\_ساسان

اولین باری بود بدون پسوند صداش زدم اینقدر درد داشتم آقاش و یادم رفت خخ

\_جان ساسان

\_ساسان سرم داره میترگه

\_گریه نکن تر خدا از بی خوابی حالت بد شده الان میگم مسکن بزنن

مسکن زدن بهم خوابم برد مرخص شدم به خانوادم گفتم ماجر رو .ساسان بهم ۲ روز مرخصی داد اما قبول نکردم با این حالم نمیخام درد دلتنگی هم اضافه شه قبول نکردم

حالم‌بهتر شده بود سه روز می گذشت از اون روز مرجان اومد جلو

\_پیس پیس

\_ها؟

\_بریم ناهار بخوریم حرف اون روز که حالت بد شد و هم باید بگی

\_فضول

خخخ رفتیم ناهار یکم خوردم باز حالم بد نشه همه چیز و براش گفتم از مشکلم از بی اجازه عاشق شدنم از دلیل مسخرم اشکام میریخت هق هق میکردم

\_مرجان نمیخام زندگی کسی و خراب کنم

\_الهی بمیرم برات گریه نکن بیا بریم حالا یه فکری میکنیم.

\_بریم......

امروزم کارم تموم شد رفتم خونه صدای مهرداد بود داشت با مهراد کل کل میکرد پریدم تو خونه بغلش کردم.

\_سلااااااام مهردادم

\_سلام عشقمممم

\_کو هلیا

هلیا از تو آشپز خونه اومد بیرون سلام علکم

\_سلام زنداداش میبینم داری خودشیرینی میکنی واس مادر شوورت

\_عععع مهرنوش خانم به همسرم تیکه ننداز

\_چیش

رفتم بالا لباسموعوض کردم و رفتم پایین تا موقع شام کل کل کردیم و خندیدیم شام قورمه سبزی بود خوردیم و مهرداد گفت:هلیا خانم پاشو بریم دیره

هلیا پاشد و خدافزی کردن و رفتن منم رفتم تو اتاق کنجکاوی قلقلکم داد رفتم تو تلگرام شمارش و زدم ببینم تلگرام داره دیدم بعلهههه اقا همه هم عکسا خودش آنلاینم بود... وای چه عکسایی فقط نگا کردم عکساشو تو یه عکس اینقدر چشماش خوشگل بود که ناخداگاه اشکام ریخت اخه من چیکار کنم با این دلم با این حسم پاکش کردم و خوابیدم.صبح بلند شدم لباس پوشیدم و رفتم سر کارم امروز یک‌ ته آرایش کردم و رفتم شرکت..ساسان خیلی کلافه بود بهم گفت برم اتاقش اشاره کرد بشین نشستم خودشم اومد کنارم گفت:

\_ببین مهرنوش نمیدونم چطوری بهت بگم اما میگم

\_.....

\_مهرنوش من عاشقت شدم جوری که جونم و برات میدم همه دنیام شدی نمیتونم به شخص دیگه ای نگاه کنم فکر کنم تو شدی عشقم قلبم و گرفتی دلم فقط برا تو میلرزه چشمام فقط تو رو میبینه همه این حرفا رو با چشم بسته گفت وقتی تموم شد چشماش و باز کرد و نفسش و فوت کرد من فقط زل زدم بهش اشکام ریخت با بهت نگام کرد اشکام و پاک کرد با نگرانی گفت:

\_چیشدی؟گریه نکن عشقم گریه نکن

مهرنوش؟

چی میگفتم میگفتم دوست ندارم ولی عاشقانه میپرستمت قلبم داشت آتیش میگرفت سلول به سلول بدنم ساسان و صدا میزد

\_با من ازدواج میکنی؟

\_فقط تونستم بگم نه ساسان نه

سریع از اتاق رفتم بیرون و برگه استعفا رو رد کردم و از اون شرکت رفتم بیرون یک هفته گذشت اما خبری نشد تو خونه غمباد کردع بودم باورم نمیشد اونیکه جونم و براش میدم عااااشقانه میپرستمش دارم لهش میکنم ۱۰ بار بهم زنگ الان باز بهم پیام داد.بازش کردم:

"میدونم پیامم و میخونی.مهرنوش من عاشقتم بخدا عاشقتم جونمو برات میدم چرا چرا اونروز حست و نگفتی و گریه کردی لعنتی جواب و بده دارم میمیرم"

با گریه تایپ کردم:

"من با یکی دیگه خوشبختم"

زنگ‌زد رد دادم.پیام داد

"رو اعصاب من راه نرو لعنتی.چطور دلت میاد"

بی پروا بلند شدم رفتم تو حموم تیغ و برداشتم گریه کردم خدااااایااااا چرااااا عذاب وجدان دارم نمیخام یکی و حسرت پدر شدن و رو دلش بزااارم چرا خدا با من این کار رو کردییییی چرا چرا گذاشتی عاشق بشم حالم بد بود به مرز جنون رسیدم سرم و زدم به دیوار. تیغ و پرت کردم رو زمین لباس پوشیدم دوای دردم حرم بود سریع از خونه رفتم بیرون چادر سرم بود ،اومدم از خیابون رد شم یه ماشین محکم زد بهم حس کردم پرت شدم تو جدول دیگه حالیم نشد

#ساسان

از خونه با عجله اومدم بیرون میرم در خونشون اینقدر میشینم تا بیاد بیرون فکرم جای مهرنوش بود که نمیدونم چی شد زدم به یک دختر چادری فکر کنم تموم کرد قلبم واستاد از ترس هیچکس تو خیابون نبود پیاده شدم رفتم طرفش چادر و زدم کنار

قلبم و واستاد ۱ ثانیه نزد قلبم این دختر چادری مهرنوش بود صدام در نمیومد نفسم بالا نیومد خفه شدم کبود شدم یه مرده اومد نزدیک آب ریختن تو صورتم حالم جا اومد همونجا نشستم گریه کردم سوار آنبلانس کردنش (شاید شما جای من بودید میمردین خودت بزنی به عشقت)من و هم بردن کلانتری خانوادش اومدن مامانش زجه میزد فکر میکرد از قصد زدم بهش قسم میخوردم بابا عمدی نبوده اما گوششون بدهکار نبود.

صحنه صورت پر خون مهرنوش جلو چشمامه داغون شدم بلند گو صدا زد ساسان جلالی ساسان جلالی یه سرباز اومد تو اتاق بلندم کرد و بردم تو یه اتاق سرباز احترام گذاشت رفت بیرون

\_میدونی اگه بمیره جرمت چیه؟

فقط اشک ریختم

\_نمیخای حرف بزنی

گریه

\_بیا حداقل رو برگه بنویس

رو برگه نوشتم

"ببینمش بعدا حرف میزنم"

\_هنوز اتاق عمله ۶ ساعت عملش طول کشیده سرش خیلی بد جور ضربه دیده

گریه کردم اونقدری که یک دفعه از تو دهنم خون زد بیرون خون بالا اوردم سریع بردنم بهداری سرم زدم.....

یک بارم تشنج کردم حالم بسیار بد بود امروز بایک سرباز بردنم بیمارستان رو تخت بی هوش افتاده بود مادرش داشت خودش و هلاک میکرد رفتم جلو صدام دراومد اما یواش و تیکه تکیه حرف میزدم

\_مژده خانم من نزدمش

\_فقط نگام کرد

\_بخدا قسم داشتم میومدم خونه خودتون

\_بازم نگام کرد

\_بابا بخدا من من از عمد نزدم بهش

پلیسا گفتن تو کلانتری مشخص میشه

\_من نمیام

یه سرباز با دستبند کنارم بود

دیگه تقریبا کل خانوادش خبر داشتن و اومده بودن.

همه چیز و براشون گفتم از عشقم از پس زدنم توسط مهرنوش و از هر سختی که کشیدم.

وقتی ماجرا رو گفتم باورشون نمیشد.باباش اومد بغلم کرد و به جای بابای خودم بهم دلداری داد چقدر آغوشش آرام بخش بود حدود ۳ و ۴ روز بعد اون ماجرا تو بیمارستان نشسته بودیم و مثل همیشه همه نگاهمون به اتاق مهرنوش پرستار رفت تا وضعیتش و چک کنه یدفعه هراسون اومد بیرون داد زد دکتر انگشتش رو تکون داد مریض برگشته. از خوشحالی رو دو زانو افتادم مهراد بغلم کرد از خوشحالی گریه کردم پرواز کردم طرف اتاقش اره مهرنوش برگشته بود.مژده خانم قش کرد از خوشحالی محمد اقا شیرینی خریده بود مهراد زنگ زد به مهرداد شوکه بودم خیلی خیلی حالم دست خودم نبود.رفتم خونه یه دستی به قیافم بکشم . رفتم حموم و.....

#مهرنوش

با بیحالی انگار ۱۰۰ سال بود خوابیده بودم خیلی حالم بد بود چشمام درد میکرد یکم انگشتم و تکون دادم صداهای اطراف و میشنیدم اما توان تکون خوردن نداشتم دوباره خوابم برد.نمیدونم کی و چه ساعتی بود چشمام و باز کردن خیلی سختم بود هیچ چی یادم نمیومد چرا من اینجام چیشده یه خانم اومد تو اتاق دست کشید رو سرم

\_دخترم خانوادت نصف عمر شدن ۲ نیمه بیهوشی

هنگ کردم. به سختی گفتم

\_چی ۲ ماه

\_مادرت تا مرز سکته رفت

همه چی یادم اومد.چادر حرم ماشین پرت شدنم و دیگه چیزی یادم نیومد.گریم گرفت خدایا چه خبر بود در اتاق باز شد مامانم و بابام اومدن تو مامانم پرید بغلم محکم بغلش کردم زار زدیم بابام از اونور بغلم کرد گریه میکردیم مهراد اومد تو گریه میکرد‌. دلم براش کباب شد هلیا و مهردادم اومدن تو یکم حال و هوا عوض شد مامان هی بهم لبخند میزد وا چیشده یاد ساسان افتادم چطور با خبر بشم ازش که بهش گفتن یا نه داشتم فکر میکردم که مامان گفت:

\_این بچه کجا رفت؟

من گفتم:

\_کی مامان؟

\_ساسان دیگه این ۲ماه وخورده ای حالش اینقدر بد بود که تشنج کرد چند باربا حیرت نگاشون کردم باورم نمیشد ساسان اومده ینی چی

گفتم:

\_چرا ساسان به اون چه

مامان سرشو انداخت پایین بابا رفت بیرون وا اینا چیکار میکنن خل شدن آیا در باز شدو ی جوجه پرید اومد ت خونه ع ببخشید شاعر شدم در اتاق باز شد ساسان اومد تو وااای این ساسان بود نصف شده بود زیر چشاش گود شده بود همشون رفتن بیرون ساسان اومد جلو سوالی نگاش کردم گفت

\_خوبی؟

\_هوم مرسی

\_درد نداری؟

\_نه

\_یه توضیحاتی باید بدم بهت

\_خب؟

\_راستش اون روز گه ت تصادف کردی من داشتم میومدم جای تو خیلی هم عصبی بودم و..همه حرفاشو زد و این من بودم که اشکام داشت میریخت و با حیرت نگاش کردم چقدر سختی کشیده تو این چند ماه خودم بیشتر خانوادم .پرستار اومد تو..

\_خانم تو مریضی چرا گریه میکنی؟

\_سرم و انداختم پایین

\_عه آقا ساسان شما هم اینجایی،،خانم مشفق شما چ خاطر خواهی داری این آقا داشت اینجا خودش و میکشت،چیکار کردی تو با این من با خجالت سرم و انداختم پایین که ساسان قهقه ای زد سرم و بلند کردم که چشمکی زد. پرستار تو سرمم یه سرنگ‌زد و رفت.و رفت همه اومده بودن ملاقات اما نمیخاستم باز به ساسان رو بدم.یاسمین پرید بغلم اینقدر بوس کردیم که همه صداشون در اومد خندیدم وقت ملاقات تموم شد.مامانم شب پیشم موند.روز بعد مرخصم کردن تو راه فکرم جای ساسان بود اشک از گوشه چشمم ریخت آهنگ‌داشت میخوند"موقعی که هستم قدرمو نمیدونی اما وقتی نیستم تاریخ تولدم میشه پسورد گوشیت"بابا از تو آیینه نگام کرد تعجب بود چیزی نگفت تو اتاقم نشسته بودم گوشیم پیام اومد

"سلام مهرنوش خوبی بهتری؟

\_سلام ممنون.

\_وقت داری بریم بیرون.

\_خیر. دیگه پیام نداد.امروز قرار بود با یاسمین بریم گچ پامو وا کنم تو مطب نشسته بودیم.پام یکم بهتر شده بود درد نداشت. قرار بود از فردا برم سر کارم نمیدونم عکس العمل ساسان چیه آه. رفتیم خونه یاسمین و هرکار کردم نیومد تو و رفت خونشون منم رفتم تو بابا جلو تلویزیون بود مامانم کنارش بابا دستش دور گردن مامان بود.داد زدم اینجا بچه هست هااااا چشمم روشن چه کارا مامانم خیلی ضایع بدو بدو کرد رفت و آشپز خونه بابامم زود سرش وگذاشت رو مبل خروپف کرد مرده بودم از خنده اینا چه فیلمین.

\_مامااااان باشه نفهمیدم بیا بیرون

\_بله دخترم چیزی شده

\_بابا پاشو پاشو

\_جانم دخترم اتفاقی افتاده جلل خالق اینا دیگه کین کم اورد اقا رفتم تو اتاق لباسام و عوض کردم رفتم پایین. بابا داشت میخندید رفتم نزدیک تر صداشون و شنیدم:

\_دیدی خانم چطور جمعش کردیم

\_وای محمد کجا جمع کردی آدم اینقدر ضایع

\_وا خانم ای حرفا چیه

\_ای بابا آبرومون رفت

\_خانم بسه!ناهار چیه

\_گشنه پلو با خورشت دل ضعفه میخای؟

\_میرم خونه خاهرم میخورم

\_بیجا میکنی

من گقتم:

\_ای ای نبینم از عمه جااااانم بد بگی

\_خوبه خوبه

مامان گفت پاشو مهراد صدا کن بیاین ناهار بخورین بعدازظهر میخایم بریم ختم خانم ارجمندی. اوووووف داد زدم مهرراااد مامانم گفت اینجوری خودم میتونستم و مهراااد مهراد پرید پایین چیه چیشده منم گفتم

\_جو نده

ناهار خوردیم و ضرف ها رو شستیم رفتم حاضر شم ی شلوار مشکی قد نود یه مانتو بلند مشکی شال مشکی کیف مشکیم و هم برداشتم و رفتم بیرون مامان چادر به سر نشسته یود گفت همینجور؟

\_مگه چشه؟

\_چادرت سرت کن زشته

\_باش

چادرم و سرم کردم راست میگفت خانم تر میشدم خخخ کفش های پاشنه بلندم پوشیدم خیلی ناناز شدم.. رفتیم بیرون سوار آژانس شدیم و راه افتادیم

صدای گریه داشت حالم و بد میکرد مجبور بودم ناراحت یک جا بشینم. ختم تموم شد منم رفتم جلو در به خانم ارجمندی بزرگ گفتم:

\_خدانگهدار خانم ارجمندی ایشالا گریه آخرت باشه

\_😑

مامانم یک ویشگونی گرفت که با بغض گفتم

\_منظورم اینه غم آخرتون باشه.

اومدیم بیرون

\_خاک‌توسرت مهرنوش یک ذره ادب نداری

\_وا چی گفتم مگ منظورم این بود دیگه گریه نکنی

\_از دست تو اخر من دق میکنم

رفتیم خونه.

مهرداد و هلیا اومدن من و ببینم میوه اوردم براشون مهراد دور داد و نشست:

\_چه خبر زنداداش؟

\_هیچی عمه جون!

جان این خل شده؟

\_چی میگی؟

\_مهرنوش خانم آقا مهراد عمو و عمه شدین!

\_جدی میگی؟

\_اره

بلند شدیم با مهراد شروع کردیم به رقصیدن اینقدر رقصیدیم مهردادهم بلند کردیم دیگه با کتک نشستم.

بابا اومد از اینکه فهمید نوه دار شده نفری ۵۰ بهمون داد شیرینی نوه دار شدنش. خیلی خوشحال بودم عمه شدممم عمه هووورا با فکر برادر زادم خوابم برد.

صبح زود بلند شدم دیر نرسم.حاضر شدم و راه افتادم طرف شرکت تا پام و گذاشتم مرجان پرید بغلم

\_خوبی؟ خوشی؟چه خبر؟کجا بودی تو نامرد؟

\_یکی یکی

\_به به خانم‌مهرنوش مشفق خیلی خوش اومدین بفرمایید

\_ممنون آقای جلالی!

نشستم پشت میز و داشتم با مرجان حرف میزدم که یک دختره اومد تو شرکت.

\_سلام با آقای جلالی کار داشتم

\_بفرمایید داخل

داشتم از فضولی میمردم کی بوداین.صدای خنده هاشون تا اینجا میومد وای دارن چی میگن مگه،به چه بهانه ای برم تو اتاقش آهاا میرم میگم این پرونده رو امضا کنین خیلی مسخره نیست؟ نه نیست چ مسخره ای داره در زدم

\_بفرمایید!

\_اوم سلام ببخشید میشه این امضا رو برگه کنین...بببخخشید برگه رو امضااا کنین.

\_خخ بله بفرمایید کجا رو؟

\_...

\_میتونین برین

خب الان چی شد رفتم مثلا اه خدا چیکار کنم.

اه چقدر ضایع ایش تا بعدازظهر کار کردم ساعت ۶ و ۱۰ دقیقه بود داشتم بلند میشدم برم همه رفتن بودن هیچکس نبود.یه دفع دراتاق ساسان باز شد وا ساسان مگرنرفته تا من و دید گفت

\_تو نرفتی

\_نه

اومد روبه روم واستاد. گفت:چرا از من فاصله میگیری من دوستت دارم.

\_من دوستت ندارم!

\_چرا دروغ میگی

\_ساسان من دوستت ندارم

\_باشه

رفت همین سادگی رفت!:/

چند مدت گذشت تو این چند روز دیگه ساسان حتی بهم نگاه نکرد داشتم دیوونه میشدم خدایا تو بگو چیکار کنم.؟ امروز بعد از شرکت رفتم حرم خونه دومم پشت ضریح بودم و اشک میریختم!!!

#ساسان

کارم تموم شد رفتم بیرون.مهرنوش رفته بود دلم و شکست اون روز. مرجان جلوی پام بلند شد استرس داشت گفت:

\_آقای مهندس میشه حرف بزنیم

\_باشه بریم کافی شاپ پایین

\_نه همینجا میگم:چند ماه پیش مهرنوش بهم گفت که عاشق شماست اونجور که دیوونه شما شده گفت که پیشنهاد شما رو رد کرده بهتون از دروغ گفته یکی دیگه رو دوست داره آقا ساسان در واقع مهرنوش شما رو دوست داره اما...اما مهرنوش نمیتونه تا آخر عمر بچه دار بشه برای همین نمیخاست زندگی شما رو خراب کنه. مرجان گریه میکردم.بغضم گرفت مگه من اونو برای بچه میخاستم.برای خودش میخاستم عاشقش بودم.

زنگ زدم بهش جواب نداد پیام دادم"ترخدا بگو کجایی"

"اینجام ول نمیکنی اومدم حرم"

"واستا دارم میام"

"ولی من دارم برمیگردم"

"گفتمممم واستا دارم میام لعنتی"

تقریبا رسیدم ماشین و گزاشتم پارکینگ و سمت حرم رفتم..براش نوشتم دقیقا کجایی؟

نوشت روبه ضریح

رفتم پیداش کردم... رسیدم سلام کردم بعد از ۱۰ دقیقه سکوت

گفتم:

\_مهرنوش!میخام همینجا جلوی همین ضریح بهت بگم بابا من عاشقتم مگه من تورو برای بچه میخام.آقا اصلا من بچه نمیخام تورو میخام من دیوونه تویم

مهرنوش:

باورم نمیشد ساسان داره این حرفا رو میزنه

سرم و انداختم پایین

\_ساسان من نمیتونم مانع بزرگ ترین آرزوت بشم

\_بزرگ ترین آرزوی من تویی،حالاهم پاشو بریم

\_کی به تو گفت؟

\_باید مرجان و دعا کنی

\_ای دهن لق

نمازمون و خوردیم و راه افتادیم سمت خونه وقتی رسیدیم بابام اول تعجب کرد که ساسان با منه

ساسان گفت:

\_سلام محمد آقا یه سری چیز ها هست که باید به شما و مژده خانم بگم

\_چیشده پسرم

\_من برم لباسام و عوض کنم.

تا من رفتم لباس عوض کنم ساسان قضیه رو به مامان و بابا گفت و من اومدم بیرون ساسان داشت میرفت تاجلو در باهاش رفتم موقع رفتن از زیر گردنم بوس کرد و فرار کرد داغ کردم پسره بیشعور

رفتم داخل بابا گفت:

\_دخترم؟

\_بله

\_میدونی چقدر اذیتش کردی از اول بهش میگفتی

\_ببخشید. نمیخاستم زندگیش خراب شه

\_اون زندگیش تویی

از خجالت مردم وااای بابا چقدر باز حرف میزنی

یکم دیگه حرف زدیم فردا شب میخاستن بیان خاستگاری با مامانش. چه زودم قرار میزارن

به خواب عمیقی فرو رفتم..

صبح با انرژی بلند شدم مامانم نزاشت برم سر کار و ازم اینقدر کار کشید که دیگه چیزی ازم نمیموند.

ساعت ۴ رضایت داد برم استراحت کنم ساعت ۸ قرار بود بیان

. تا ۵ یه چرتی زدم خیلی ریلکس بودم با انرژی بلند شدم ی دوش گرفتم و سریع یه شلوار کرم و بلوز کرم و یک شال کرم خوشگل سرم کردم و راه افتادم به سمت آشپز خونه استرس داشتم خیلی هم استرس داشتم‌.مامانم با چادر خوشگلش نشسته بود صلوات میفرستاد،بابام داشت چایی میخورد مهراد هم نشسته بود،مهرداد و هلیا هم تازه اومده بودن تا منو دیدن شروع کردن به تیکه انداختن"

\_اوووووو شماره بدم

\_مهراد دهنت و ببند استرس گرفتم

زنگ در به صدا در اومد واای اومدن خدایا خودت کمک کن تو آشپز خونه نشسته بودم و درحال تکون دادن پام

یکم بعد مامانم گف مهرنوش چای و بیار دخترم با استرس چایی ریختم و بردم وای مامانش چه با کلاس بود خودشم جیگر شده بود کصافت.

به همه تعارف کردم به ساسان که رسیدم گفتم:

\_بفرمایید

\_مرسی جانان من لبخند اومد رو لبم. کنار مامان نشستم خوب عروس داماد تا برن حرف هاشون و بزنن ماهم در مورد مهریه صحبت کنیم،بلند شدیم به طرف در اتاق رفتم در و باز کردم و نشستم رو صندلی اونم نشست رو تخت:

\_خانم گلم چطوره؟

\_خانم گلت خوبه تو چطوری؟

\_منم خوبم

\_ساسان.؟

\_بله؟

\_ساسان

\_خخ جانم

با بغض گفتم:از تصمیمت مطمئنی تو دیگه نمیتونی بابا شی.؟

اومد جلو پام نشست و خم شد لبام و بوسید و گفت:الان مطمئن تر شدم

خندیدم اونم خندید بغلم کرد و گفت پاشو بریم بیرون

رفتیم بیرون همه منتظر به ما نگاه کردن

\_مبارکه؟

ساسان گفت:مبارکه!

دست زدن برامون و گل ریختن رو سرمون

قرار شد تا آخر این ماه خریدا و بکنیم.

البته محرم شدیم.

یک هفته از اون شب میگذره جهازیم کامل بود یه سری تزئینات بود که گفتم به سلیقه خودم با یاسی رفتیم خریدیم آخه یه چیزایی هست که نمیشه جلو مامانت بخری دیگه خخخ

هلیا هم مهرداد اجازه نداد که بیاد اخه نگران نی نی بودن ۳ ماهش بود دیگه. خریدامون و کردیم و رفتیم

خونه دیدم ساسان اومده اونجا چقدر ماشالا پرویه گفتم:

\_سلام من خریدامو بزارم اتاق میام

\_سلام دخترم باشه

\_سلام همسر خوبم

خندیدم و رفتم تو اتاقم لباسام و در اوردم و یه بلوز شلوار ست زرشکی پوشیدم و اومدم برم بیرون که در باز شد و ساسان اومد تو یه تیشرت مشکی پوشیده بود با شلوار مشکی یه گردنبندم تو گردنش بود اولین بار بود تیپ اسپرت زده بود آخه همیشه رسمی دیده بودمش.

اومد نزدیکم روبه روی هم واستاده بودیم توچشمام زل زده بود گفت:

\_بگو ببینم چی خریدی؟

\_اوم یکم لاک و چیزای دخملونه

\_ببینم

\_نمیشه.

\_ببینم

\_نمیشه گفتم

\_وای مهرنوش رو سرت ملخه

\_ترخدا ساسان تر خدا برش دار

\_باشه باشه بیا جلو

تا رفتم جلو با پاش پلاستیک و از کنار دیوار برداشت و رفت تو حموم اتاق در و قفل کرد از پشت در صداش و شنیدم

\_اوه خانممم چیکار میخای بکنی با من

\_خیلی بیشعوری

\_ارهههههه وااای چه رنگاییییی

\_خیلی چندشی

قهقه زد و اومد بیرون نشست رو تخت گفت

\_وای چی میشی تو اینا

\_ساسان خفه شو شوهر چندش نمیخام

\_برعکس من خانم خوش سلیقه میخام

\_باشه باشه

لباسام و پرت کردم تو کمد و اومدم برم

من و نشوند رو پاش از لپم بوس کرد گفت خوب حالا لوس نشو

\_وا لوس تویی

\_نه تویی

\_تویی

\_خب اصن منم بریم پایین؟ الان فکر میکنن ما داریم یه کاری میکنیم هااااا

\_وای وااااای من با تو چیکار کنم

\_زندگی زن من زندگی

رفتیم پایین شب شام خورد ساسان موقع رفتن

شد ساسان بلند شد که بره هنوز ساعت ۱۰ بود گفت

\_آقا محمد؟

\_به من بگو بابا پسرم

\_بابا جان با اجازه شما با مهرنوش بریم یه دوری بزنیم

\_برین بابا فقط مواظب هم باشین

ساسان دستش و گرفت کنار سرش گفت

\_چشم!

خندیدم و رفتم تو آشپز خونه

\_مامان من با ساسان میریم بیرون خوب

\_خوب

رفتم حاضر شدم و رفتیم بیرون

ساسان گفت کجا بریم؟.

\_بریم پارک ملت اره بریم اونجا

\_باشه خانومممم

\_اه

رفتیم پارک ملت بزرگ بود خیلی،خاطره زیاد دارم با درسا و یاسمین

\_پیاده شو

پیاده شدم دستم تو دست ساسان بود

خدا رو شکر کردم واسه داشتن همچین خانواده ای همچین همسری.

\_مهرنوش؟

\_جونم؟

\_چقدر دوستم داری؟

\_تو بگو؟

\_نمیتونم بشمارم بینهایت خیلی

\_۱۶ تا دوست دارم

با تعحب واستاد

\_چراااا ۱۶ تا نامرد؟

\_۷ تا آسمون ۷ تا دریا ۲ تا جهان

\_واوو بابا وابستتم

\_ما بیشتر

\_خب چی میخوری

\_بستنییییی

بستنی گرفت و خوردیم و راه افتادیم رفت سمت یه پاساژ

ساعت ۱۱ بود ولی باز بود:/

رفتیم تو مغازه پراز وسایل دخترونه از هرچی که بگی هااا وااااای دنیا دخترا بود خیلی ناز بود

گفت: هرچی دخملونه میخای بردار برا دخملونم بردار

وای اصلا جهان دیگه ای بود!!

یه عالمه چیزی برداشتم همش پر اکلیر بود

با خوشحالی تو ماشین داشتم نگاشون میکردم

\_ساسان

\_جونم

\_عااااشقتم مرسی

\_حالا تو باید بوس بدی

\_وا

\_جون تو

\_جون خودت

لپش و اورد جلو تا اومدم بوسش کنم صورتش و برگردوند ولبام با لباش فیکس شد هنگ کرده بودم اون ادامه داد ول نمیکرد

منم اومدم جنتلمن بازی درارم دستم و بکنم تو موهاش بجاش موهاشو کشیدم همینجور که داشت بوسم میکرد خندید و با دست آزادش دستم گرفت اورد پایین.

وااای مرده بودم از خنده.

با خنده گفت:

\_تو هنرنمایی نکن پیاز موم و کندی

\_حقته

\_بااشه مهرنوش خانم

\_چیکا میکنی

\_میگم حالا

من و رسوند خونه

دم در پیاده شدم و رفتم خونه همه خواب بودن و منم رفتم بخابم.

امروز میخاستیم برا لباس بریم از خواب بیدار شدم دیدم یکی بالا سرم نشسته با ترس بلند شدم دیدم آقای ساسان نشسته داره به من نگا میکنه

\_صبح بخیر

\_خوشحالی صبح و با دیدن من آغاز کردی

\_آره بابا

\_خوشحالم

\_براچی

\_براکه تو خوشحالی

\_من خوشحالم؟

\_اره تو خوشحالی

\_براچی؟

\_براکه من خوشحالم

\_تو چرا خوشحالی

\_چون تو خوشحالی

\_اه ساسان‌ همش خوشحالی خوشحالم خسته نشدی

\_نه چون خوشحالم و بلند زد زیر خنده

خندم گرفت اومده بود بریم برا لباس

حاضر شدم و سوار ماشین شدیم مامانم و مامان ساسانم اومده بودن مجبور شدم من جلو بشینم دگ اون دوتا عقب. تا اونجا ساسان آهنگای عروسی میزاشت شاد ها یعنی شاد

خودشم میزد رو فرمون

رسیدیم به مزون پیاده شدیم و رفتیم تو

\_سلام

\_سلام خانم جلالی خوش اومدین بفرمایید بفرمایید

میشناختن مامان ساسان و

رفتیم داخل لباس عروسی و آورد اصلا هرچی بگم کم گفتم

\_برو تنت کن

\_چشم

رفتم تو اتاق پرو لباس و تنم کردم یه لباس دکلته سفید پر نگین بایه تور سفید ساده و شیک اومدم بیرون همشون دست زدن ساسان مونده بود همینجور

درد بگیره چقدر هیزه

\_واوو چه عروس نازی

\_ممنون

\_ساسان چه خانومی داره

\_خخ بله

فشار بود رو بچه وااای خودم خندم گرفته بود

رفتم زود در اوردم و کردن توکاور و راه افتادیم ساسانم که کت و شلوارش و گرفته بود رفتیم یه رستوران ناهار خوردیم و رفتیم خونه فردا عروسی بود.استرس عجیبی داشتم

امروز از صبح یاسمین و نمیدونم هلیا و کل جوونا و خاله و عمه رفته بودن خونه ما رو بچینن مامانا رو هم رسوندیم خونه خودمون تا برن کمک نزاشتن ما پیاده شیم.

ساسان گفت بریم یه سوییت دارم بریم استراحت کنیم گفتم باشه.

رفتیم تقریبا نزدیک خونه مامانش بود پیاده شدیم رفتیم داخل

یک خونه ۵۰ متری بود یه آشپز خونه نقلی خوشگل کلا خیلی تمیز بود اتاق نداشت یه تخت وسط خونه بود و روبه روش یه تلویزیون و دیگه هیچی نداشت

سوییچ و پرت کرد رو میز و رفت شلوارش و در اورد زیرش یه شرتک تا روی زانو پاش بود پیرهنش و هم در اورد پرید رو تخت گفت

\_مانتوت و در بیار بیا بخوابیم

\_باشه میام حالا

دستش و گزاشت رو چشماش منم مانتوم و در اوردم و با یک بلوز گشاد با شلوار بیرونیم رفتم رو تخت دستشو باز کردم خودم و لوس کردم و پریدم رو تخت بوسم کرد و توبغلش خوابم برد نمیدونم ساعت چند بود از خواب بلند شدم هنوز خواب بود ساسان یواش بلند شدم و رفتم تو آشپز خونه تا یه چیزی درست کنم.

در یخچال باز کردم هیچی نبود تخم و مرغ بود از حق نگذریم تخم مرغ بود چرا دروغ بگم

شکستم خاگینه درست کردم داشتم ظرف ها رو تزئین میکردم دوتا دست نشست رو پهلوهام وااای مور مور شدم وویییی بدم میاد

\_چقدر خوبه خانومت برات چیزی آماده کنه

\_عه!

\_هومم

\_خب بشینم‌تا چیزم و برات بیارم

\_عهههه میخای چیزت و بیاری.

تازه فهمیدم چی گفتم روی برگشتن نداشتم آخه چرا اینقدر سوتییی

\_منظورم خاگینه بود

\_اونم میخورم

\_ساساسااااااان

\_جوووووون

\_بسههههه

\_باااااشه

وای آبروم رفت

خاگینش و خورد و رفت رو تخت دراز کشید تلویزیون و روشن کرد فیلم خارجی میدید

منم داشتم ظرف ها رو میشستم گوشیم زنگ خورد

\_الو

\_سلام دختر کجایی تو خوش میگذره

\_سلام مامی با ساسان بیرونیم

\_زشته مادر پاشو بیا خونه

\_باشه مامی جون

رفتم پیش ساسان گفتم

\_ساندیس؟

\_جااان؟

\_جانت بی بلا پاشو من و ببر خونمون

\_ای بابا کجا

\_برم دیگه

\_خوبه از فردا شب دیگ با همیم

شیطون نگام کرد ای درد بگیری

حاضر شدم تا بریم .تا خونه حرفی نزدیم.

من و رسوند ورفتم بالا خس خوبی داشتم فردا عروسیم بود رفتم حموم و بعدش خوابیدم...صبح با صدای هلیا ویاسمین و درسا بیدار شدم

\_هووو چه خبره عروسی منه شما چی میخاین اینجا؟

درسا:والا از خدات باشه

یاسمین:واقعا که

هلیا:من با این شکم واقعا ک بشکنه این دست

خندیدم و گفتم قدمتون رو چشمام

\_بوس بهت عروس خانم

نمیدونم چرا یه جوری شدم دور شدن از مکانی که همه بچگیم اونجا بودم سخته

یاسمین فهمید و میخاست بحث و عوض کنه گفت

\_خب خب بلند شو که خیلی کار داریم باید ۴ تایی بریم آرایشگاه

\_همه باااهم؟؟؟

\_نترس هلیا و درسا میرن یه جای دیگه اما من و تو باهمیم.

\_هلیا بیام بریم دگه مهرداد اومده یاسی و مهری بای.

یاسمین بدرقشون کرد و گفت پاشو دیگه

\_بقیه کجان؟

\_بابات دنبال کارا،مهرداد رف دخترا رو بزاره آرایشگاه

من که اینجام مهرادم رفته گل فروشی با ساسان

مامانت و و خاله هاتم نمیدونم درحال تدارکاتن فکر کنم

\_اووووو بی بی سی هستیا

\_فضول.پاشو پاشو ۱۱ باید آرایشگاه باشیم

\_الان چنده؟

\_۱۰ و نیم

\_پس بدوووو

لباس پوشیدم و کاور لباسو برداشتم د برو که رفتیم ساسان مارو گذاشت و رفت خودش دنبال کارا

\_ساسان دیر نیای ها آتلیه باید بریم

\_باشه قربونت برم

\_یاسی تو کی میاد؟

\_عاخامون

\_خب بریم

رفتم داخل هیچکس نبود جز خود اصل کاری با چهار پنج نفر دیگه

\_به به عروس خانم کدومه؟

یاسمین به من اشاره کرد

\_ایشون هستن منم خاهرشم

همیشه بهم میگه خاهر کلا دوتا خاهریم

\_ماشالا بیاین بشینین

\_نه من که هنوز زوده اومدم پیشش من و بعد ناهار درست کنین از الان حوصلم سر میشه.

\_پس کمکمون کن

\_به روی چشم

صورتمو و اصلاح کردن و دوسه تا ماسک زدن رو صورتم موهامو هم رنگ‌کردن،درحال سشوار کردن موهام بودن که یاسمین گفت

\_ساعت چنده مگه؟

شاگردش گفت:۲ اینا هست

\_مهرنوش ساسان غذا اورده من میرم بگیرم

\_باشه

غذارو که خوردیم دیگه ۲ نفر رفتن رو سر یاسمین و بقیشون هم روسر من

ساعت ۵ بود دیگه حاضر بودم

یکمم دیر شد فکر کنم چون ۶ باید آتلیه باشیم ۸ هم تالار

لباسم و تنم کردم و رفتم جلوی آیینه(وااای این منم نگفتم چون شبیه خودم بودم😂😂😂)

چشمام و خط چشم و سایه خوش حالت لنزم خودم گفتم بزار طوسی بود خوشگل شدم‌‌.

رژ کالباسی و گریم و فلان موهامم دکلره کرده بودن و همش جمع شده بود بالا سرم جلوشم به طور ماهرانه ای پف داده بودن نمیدونم اسمش و دوتا لاخ هم فر کردن و افتاده بود کنار گوشام تاج و تور هم داشتم به نظر خودم خوب بودم

\_وای چه عروسی شدی تو

\_مرسی از زهرا خانم که اینقدر قشنگ آرایش کردن

\_لطف دارین!

یاسمین یه لباس بادمجونی پوشیده بود پشتش بی اندازه بلند که کشیده میشد رو زمین جلوش هم تا روی زانو بالا هم مدل دکلته خیلی ناز بود موهاشو بابلیس کرده بود و دوطرف شونه هاش ریخته بود آرایش نازی هم رو صورتش بود.

ساعت ۵ و ۲۰ بود که ساسان اومد رفتم جلو در شنل رو صورتم بود. رفتم بیرون آخی چقدر خوشگل شده بود کناره های موهاش و زده بود صورتش تمیز موها رو داده بود بالا و کت و شلوار مشکی با پیراهن سفید ناناشی:///

رفتم جلو گفت: وااای چقدر تو ناز شدی مهری من

\_تواعم همینطور ساندیس من

\_ای شیطون،تقدیم با عشق

دست گلو گرفتم و راه افتادیم توراه فقط قربون صدقم رفت منم عین و هو ماست لبخند میزدم

رسیدم جلوی آتلیه

رفتیم بالا عکاس زن بود خوب بایدم زن باشه این چه حرفی بود

\_به به خوشبخت بشین ایشالا

\_ممنون

\_مرسی عزیزم

\_خب آماده شید لطفا

رفت بیرون و منم شنلم و در اوردم و موهام و درست کردم با عشوه رفتم طرف ساسان داشت دکمه های سر آستینش و درست میکرد به من خیره شد لبخند زد و گفت:

\_عشوه فایده نداره یه بوس بیا بده و تمام دیگه اه

خندیدم و گفتم

\_ضدحال داشتم عشوه میومدم اصلا قهرم

\_خوب حالا قهر نباش

\_چلا قهلم

\_اه اه شبیه خلا حرف نزن

\_ساسان واقعا که

\_خوب حالا نفس ساندیس

\_‌.....

\_عشقم

\_....

\_زندگی ساندیس

\_...

\_پووووف سکینه خانم

\_مرگ درد کوفت خر گاو

\_ عه عه عه چقدر بی ادب

\_دوست ندارم!

اومد جلو سرش و اورد جلو و لبام و بوسید

\_غلط کردم خوبه؟

\_نه ابروک زدم

\_ چیکار کنم

\_بوسم کن

چسبید دوباره ایندفعه منم بغلش کردم

خوب بود رژم ۲۴ ساعته بود

\_اهم اهم

وای عکاس اومد اومد نزدیک و ژست و درست کرد

یدونه ساده گرفت ساسان واستاد منم جلوش واستادم به حالت کج قدم تا زیر گردنش بود

اینو گرفت و چند تا ژست دیگه هم داد و ساعت ۷ و نیم بود مرخش شدیم

توماشین از ژست عکس ها میگقتیم و نظر میدادیم

\_پیاده شو بانو ی من

\_چشم سرورم اما تو باید در را باز کنی

\_اوه یادم نبود دوشیزه

بعد خیلی مسخره خم شد دستم و بوسید

حواسمون نبود اینا تو فیلم میوفته

در و باز کرد و پیاده شدیم صدای دست و جیغ باهم قاطی شده بود همه خوشحال بودن اینقدر صدا بلند بود من هیچی نمیشندیم،تازه هنوز وارد تالار نشدم اونجا ببین چه خبره

تا در تالار باز شد اوه فشفشه و گل رزی بود که به سرمون میریختن فشفشه ها روشن شدن خیلی خوب بود

صدای آهنگ فکر کنم رو ۱۰۰۰ بود اینقدر بلند بود

صدای اهنگ بلند شد و همه دست زدن و دی جی گفت:

به افتخار عروس و داماد

هر کی میبینه تو رو میشه عاشقت

 قلبم احساس عجیبی داره بهت

کم کم خودمو جا میکنم تو دلت

اصلا بگو نیاد کسی دور و برت

اصلا بگو نیاد کسی دور و برت نگم برات

قلبم داره بوم بوم میزنه برات

نگم برات این دل داره پر پر میزنه برات

نگم برات قلبم داره بوم بوم میزنه برات

نگم برات این دل داره پر پر میزنه برات

نگم برات این دل داره پر پر میزنه برات

اصلا یه حس وصف نشدنی بود خیلی خوب بود

نشسته بودیم و همه وسط بودن و مام با لبخند نگاشون می کردیم

یه دفعه صداها قطع شد و همه همزمان با هم دست زدن و گفتن

دست دست دست داماد مرخص

وای من ترکیده بودم ساسان با خنده بلند شد و من بوس کرد و رفت با این کار همه خندیدن و رفتن دوباره وسط هلیا با اون شکمش اومد کنارم نشست

\_به به جیگر من چطوره چه خوشمل شدی عمه

\_من فدای تو مامانت

\_خدانکنه

من و کشوندن وسط و رقصیدیم

همه دوستام اومده بودن ۱۴ نفری میشدیم آهنگ

رفیق قدیمی و گذاشتن و من وسط بودم دوستام دورن میرقصدن

تیکه ای که میگف آی رفیق قدیمی تو که هنوز زندگیمی

همشون دستاشون واورده بودن بالا و دی جی هم رقص نور انداخت‌.

شب فوق العاده ای بود دم تالار واستاده بودیم مهمونا برن دسته اولا بیاین دنبال عروس همشون رفتن و

ماهم رفتیم سوار ماشین

مهراد یکی از دوستاشو و امیر حسین و سه چهار تفر دیگه تو ماشین بودن و چه کارا که نمیکردن بوق بوقی راه انداخته بودن

منم گلم از پنجره کرده بودم بیرون و تکون میدادم تا خونه ما راهی نبود زود رسیدیم

جلوی در از همه تشکر کردیم و فقط خانواده من و مامان ساسان موند بقیه رفتن

یکی یکی بغلشون کردم گریم گرفته بود شدید دست بابام و بوسیدم و داداشام و بغل کرد مامان ساسان بغل کرد و گفت الاهی خوشبخت شین

یاسی پرید بغلم و گریه میکرد

هلیا هم همینجور خداحافظی کردیم و راه افتادیم.

\_میخای بغلت کنم آسانسور خراب شده

\_نه عزیزم میریم بالا باهم

\_باشه بریم

به نفس نفس افتادم رسیدیم دیگه کیلدا رو از تو جیبش در اورد داد دستم

\_خانوم خونه تویی در و باز کن

\_مرسی آقایی مهربون

از پشت بغلم کرد و باهم وارد خونه شدیم ووای محشر بود همینجور که میخاستم عالی بود

یه خونه نقلی شیک یک دست مبل اسپرت و فانتزی فرش خوشگل تلویزیون و همه تزئینایم چینده بودن و

رفتم طرف آشپز خونه ایول مامان همینجور که میخاستم بهش گفتم چجوری بچینه همه چی شیک چینده شده بود زیاد گفتم شلوغ نکنن

سروویس بهداشتی و حموم هم پر گل

حالا نگا ما دستشویی داشته باشیم تا بخام گلا رو جمع کنم که ریخته هوووووف

دوتا اتاق هم بود که یکیش یکم ساده تر و خلوت تر بود چون اتاق بچه بود

یه فرش کرم ساده با میز چرخ خیاطی و از این وسایلا

اتاق خودمون هم که عالی این و یاسی و هلیا چیندن چون خودم گفتم از مامانم خجالت کشیدم

رو تخت با گل رز زدن S♡M

وااای چقدر خوشگل کل اتاق پر از شمع که روشنم بود قبل ما روشن کردن

چراغ اتاقم خاموش‌.

برگشتم دیدم ساسان داره دکمه های پیرهنش وباز میکنه با دست اشاره به گیره های موهام کردم با بغض گفت

\_نه!

\_آره

\_نههه

\_آره

تا ساعت ۱ داشت گیره ها رو باز میکرد بعدشم مثلا خیلی جلتنمنانه من و انداخت رو تخت که یک شمع رفت تو کمرم

واااای سوختمممممم یعنی

\_آی ای

\_منکه هنوز کاری نکردم

\_ساسان سووووختم

\_چیشد؟

\_کممممرممممممم

بلندم کرد و گریم گرفت باز یک ساعت کمر من و ماساژ داد ولی بلاخره دیگه کار خودش وکرد...............

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

صبح ساسان هنوز خواب بود من بیدار شدم رفتم گل های تو حموم وجمع کردم و یه دوش گرفتم

وای همه چیز نوعه دلت نمیاد دست بزنی

صبحانه آماده کردم ورفتم تو اتاق دیدم حمومه رو تختی و درست کردم و تو سالن نشستم تا بیاد

هییی همه صبح روز عروسی براشون کاچی میارن ما داریم کره مربا میخوریم هی روزگار کثیف

صبحانه روخوردیم و ساسان رفت سر کار

دوستان اولین رمان بود

ادامه داره فصل دوم خانوم مهندس در حال تایپ

مرسی از همتون